

آینده

بحثی در فلسفه تاریخ

همه فلسفه تاریخ را در همه تاریخ باید جستجو کرد .

تاریخ بی پایان

تاریخ گذرگاه زندگی است . زندگی بی پایان است . تاریخ بی پایان است . و از آن روی که تاریخ را پایانی نیست ، فلسفه تاریخ را پایانی نیست . تاریخ ، گذشته نیست ، تاریخ ، آینده نیست . تاریخ ، گستره همه سویه زندگی است . زندگی ، گذشته بی پایان و آینده بی پایان ، و این لحظه ای است که انسان خود آگاه همه بی پایانیها را درمی یابد و اندیشه "تاریخ بی پایان" را بجای تصور "پایان تاریخ" می نشاند . سخن دیروز ما ناتمام بود . دیروز ما ناتمام بود . سخن امروز ما ناتمام می ماند . امروز ما ناتمام می ماند . فردا می آید و این تمامیت نمی آید . فرداها می رسند و این تمامیت نمی رسد . ماهورهای سبزوار غوانی آینده از همه دور دستهای زمان می گذرند و هیچ جات تمام نمی شوند . اگر تاریخ ، زندگی است ، این تاریخ تمام نمی شود . اگر زندگی ، تاریخ است ، این زندگی پایان نمی گیرد . و فلسفه تاریخ که فلسفه تمامیت زندگی است هیچگاه تمام نخواهد شد . تا پایان فصل پایانی این فلسفه ، یک بینهایت راه است .

و من نشسته ام و می خواهم که واپسین فرگرد فلسفه تاریخ را بنویسم . این فلسفه واپسین فرگردی ندارد . تاریخ بی پایان است . فلسفه تاریخ بی پایان است .

فلسفه تاریخ با یک فصل شروع نشده است .

فلسفه تاریخ با یک فصل پایان نمی گیرد .

فلسفه تاریخ در یک فصل خلاصه نمی شود .

مارکس ، همه فلسفه ها را در فلسفه تاریخش خلاصه کرد و بهمه فلسفه ها پایان داد .

اما فلسفه تاریخ و تنها قطره‌ای در دریای فلسفه تاریخ بود. موجهای گذرای دریا، گذشتند و به آینده رسیدند. موجهای دریا می‌گذرند و به آینده می‌رسند. آینده می‌آید و نیامده‌ها آینده می‌شوند. تاریخ ادامه می‌یابد. فلسفه تاریخ با تاریخ به پیش می‌رود.

هگل، فلسفه را فلسفه تاریخ نامید. همه فلسفه‌اش فلسفه تاریخ بود. خدا در تاریخ هگل بایک ویژگی برون‌گرایانه نمایان گشت. روان‌جهانی و روان‌ملی، نمایی از نماهای خدائی شدند. ملت‌ها آمدند و رفتند. ولی هنوز هم انسان تاریخی در تاریخ هگل احساس غربت می‌کرد. افریقائیها از شرکت در این تاریخ محروم بودند. خود آگاهی فردی انسانها از قلم افتاده بود. و در همین حال راهزنان تاریخی اروپا رفته بودند تا در آنسوی اقیانوسها در سرزمین سرخپوستان "تاریخ" بسازند. سرخپوستان در فلسفه انسانهای اروپائی هرگز بحساب نمی‌آمدند. تاریخشان "تاریخ انسانی" نبود. تاریخشان تاریخ نبود زیرا که "دولت تاریخساز" نداشتند. و چنین بود بخشی از نارسائیهای فلسفه تاریخ بزرگترین فیلسوف تاریخ غرب.

گویندگان تاریخ غرب، تنها گویندگان بخشی از تاریخ غرب بودند. فلسفه تاریخ در فلسفه بخشی از تاریخ غرب خلاصه نمی‌شود. فلسفه تاریخ در چهار دیواری هیچ "سیستم" فلسفی بدام نمی‌افتد.

واپسین فرگرد، نخستین فرگرد

این واپسین فرگرد فلسفه تاریخ است. اما سخنها تازه در این فصل آغاز می‌شوند. واژه‌ها می‌آیند و از آخرین فرگرد فرامی‌روند. آخرین فرگرد را برمی‌اندازند. انقلابها هجوم می‌آورند و از واپسین فرگرد، نخستین فرگرد می‌سازند. باز هم سخن انسانها سخن انقلابها می‌شود بدانسان که ما نه در صحنه تاریخ واپسین فرگردی داشته باشیم و نه در دفتر فلسفه تاریخ. در هر بامداد زندگی انسانی، تاریخ خودش را از نو می‌سازد و فلسفه تاریخ از نو آغاز می‌گردد.

و اکنون واپسین فصل فلسفه تاریخ نخستین فصل فلسفه تاریخ است که با سپیده دم سرخ و انقلابی دنیای سوم آغاز شده است.

آینده را که نگاه می‌کنیم در هر جا پرتوهای از همه سو گسترده، نبوغ انسانی را می‌بینیم این پرتوها از ستیغ درخشان کدکام کوهستان سرچشمه گرفته‌اند؟ این پرتوها در سینه مه‌آلوده کدکام غروب دور دستی ناپدید می‌شوند؟ غروب سرمی‌رسد و به همراهش سرانجامها. اما انجامها آفریننده، آغازهای تازه‌اند. آغازها هنوز و همیشه به همراه انجامها

فایده است و چنین است فرآیند زندگی که فرآیند تاریخ است.

آغازهای نو در فلسفه تاریخ

فلسفه تاریخ همواره نیازمند آغازهای نوست. فلسفه تاریخ برای همیشه در چهار دیواری هیچ "سیستم فلسفی" بدام نمی‌افتد.

و ما بسیاری از نماهای فلسفه تاریخ گذشته را در گذشته^۶ تاریخ دیدیم: اصلها، فرضیه‌ها، ارزشها و ارزیابیهای گوناگون. اما هیچیک از اینها بیانگر فلسفه^۶ همیشگی تاریخ نبود. هیچ فلسفه‌ای بمسند "تنها فلسفه" ننشست زیرا که تاریخ، نه‌چنین مسندی بوجود می‌آورد و نه چنین فلسفه‌ای می‌پروراند. هیچیک از آن همه فلسفه‌های تاریخ، فلسفه^۶ همه تاریخ نبود، چه آنکه "همه" در "یک" نمی‌گنجد و اگرچه یک به تعیین‌گری "همه" بپردازد. "همه" از هر یک فرا رفته است، از همه فرا رفته است.

همه فلسفه تاریخ را می‌باید در همه^۶ تاریخ جستجو کرد. فلسفه تاریخ، فلسفه بینهایت است.

ارزیابی فلسفه‌هایی که در باره^۶ تاریخ خوانده‌ایم، گفته و نگفته، با هر یک از آنها همراهی داشت. در اینجا با بررسی دیگری می‌توان واژه‌هایی دیگر باین ارزیابی کلی افزود:

۱- هر یک از این فرضیه‌های فلسفه تاریخ، تنها گویای مرحله‌ای از تاریخ بود.
۲- هر یک از این فرضیه‌ها تنها به بخشی از تاریخ تکیه می‌کرد.

۳- بیشتر این فرضیه‌ها ره آورده^۶ غرب بود.

۴- فلسفه تاریخ شرق سیاسی در برابر فرضیه‌های غرب تنها یک واکنش اروپایی بود.

۵- فلسفه شرق و غرب دو هسته بهم پیوسته‌اند.

۶- فلسفه شرق و غرب پدیدارهای فکری از زمان بازمانده‌اند.

تاریخ شکفتگی فلسفه تاریخ شرق و غرب هر دو بسر رسیده‌است. پایگاه یکی از این دو "اقتصاد" بود و دیگری "ایده". زندگی امروز انسانها به "اقتصاد و ایده" خلاصه نمی‌شود.
۷- فلسفه تاریخ شرق و غرب از فلسفه زندگی بهره^۶ اساسی نداشت.

و برای انسانهای چهارمیلیارد و نیمی امروز جهان، زندگی، چهارمیلیارد و نیم مرتبه مطرح است. ما برای زندگی امروز چه فلسفه‌ای داریم؟ و فردا از راه می‌رسد. برای تاریخ فردا چه فلسفه‌ای داریم؟

انقلابهای جهان سوم، پایان استیلاي "علمی" و "افسانه‌ای" فلسفه شرق و غرب را اعلام داشته‌است. "بربرهای بی‌اندیشه... وحشی" دنیا را از خود پر ساخته‌اند. فلسفه "اندیشه‌های سازنده" به احساس انقلابهای براندازنده تسلیم شده‌است. از خاکسترهای تاریخ، شراره^۶ آتش برمی‌خیزد و گدازه‌های سرب و باروت بر تاریخ انسانهای آینده مقدمه می‌نویسند.

" نه شرقی - نه غربی "

و این تنها آغاز صحنه‌های از صحنه‌های بی‌پایان تاریخ آینده است .

پرتوهای نبوغ انسانی

در چشم اندازهای زندگی تاریخی امروز از یکسو می‌بینیم که " بربرها " دوباره بپا خاسته‌اند ، مردگان تاریخ کهن زنده شده‌اند و زندگی نوی را آغاز کرده‌اند . کران تا کران بر سبزه‌زارهای خشکیده^۶ نسلهای از میان رفته^۶ انسانی دوباره سبزه‌روئیده‌است . یکبار آتشها خاکستر شدند . و حالا دوباره خاکسترها آتش می‌شوند .

از سوی دیگر ، بهر جا که نگاه می‌کنیم ، افقها بر روی افقها دامن گسترده‌اند . آسمانها بر آسمانها سایه افکنده‌اند و ستاره‌های دوردست با شتابی نزدیک به شتاب روشنایی بسوی افقهای دوردست‌تر می‌شتابند . " بربرها " ی امروز نیز با همین شتاب آینده می‌سازند و با همین شتاب گذشته را درهم می‌شکنند . زنجیرهای بردگی بسرعت برق از هم گسیخته می‌شوند . زیست‌شناسها جنبش آینده‌گرای زندگی خود باز یابنده^۶ انسانها را با شگفتی می‌نگرند و به آرامی می‌پرسند :

" آیا کسی حاضر است شرط ببندد که ما ۱۹۵ میلیون سال دیگر هم پیدایمان باشد ؟ بینش علمی می‌تواند چگونگی نگرش ما را از خودمان و دنیای خودمان تغییر بدهد و از اینروست که علم تا به این پایه هیجان‌انگیز است " .^(۱)

دانش انسانی از چهره‌ناپیدای این ۱۹۵ میلیون سال پرده برمی‌دارد . نسل‌داری نسلها بسوی این ۱۹۵ میلیون سال هجوم می‌آورند . نسلها در پی نسلها از مرز این ۱۹۵ میلیون سال فرامی‌روند . راهها باز است .

انسان تاریخی تاکنون بیش از ده درصد از نیروهای انباشته^۶ مغزی خود را بکار نبرده است . ۹۰ درصد از انبانهای پیچیده مغزی این رهگذر هنوز بکار نیفتاده است ، هر درصد بکار نیفتاده نشانه‌ای از نبوغ خودنا نموده و آفرینندگیهای هنوز نیافریده^۶ انسانی است . ۹۰ درصد از آفرینندگیهای شگفت‌انگیز انسانها باقی است و این نود درصد نماینده^۶ ساده ۹۰ یکان از صد یکان نیست . و ده یکان از یکانهای دست‌نخورده در برابرگزاری با ده یکان بکار رفته ، با آن برابر نیست . در اینجا نه ۱۰ برابر است با ۱۰ و نه ۱۰ + ۹۰ برابر با ۱۰۰ . ریاضی ساده این نگرش به یک ریاضی توانمند و فرارونده تبدیل می‌شود .

(۱) گفتاری از پروفیسور G.Edlin باز یافته در صفحه ۹۸ از کتاب

Blossoms of Life Science ، تالیف نویسنده ، چاپ امریکا .

در هر یک از ۹۰ درصد باقیمانده، توانهای نهفته‌ایست که نه‌آنرا می‌توان با رویهم‌گذاردن شماره‌ها بصورت حاصل جمع دریافت کرد و نه اینکه با ریاضی واحدهای ساده نوشت. می‌دانید چه می‌گویم؟ بگذارید مثالی بیاورم. حداکثر سرعت ماشین‌های انسان ساخته در سده پیش سرعت لکوموتیو در حدود ۵۰ میل در ساعت بود. و سده کنونی هنوز تمام نشده، از انسانها سفینه‌های فضائی با سرعت ۳۶۰۰۰ میل در ساعت دیده است. (۱) حرکت این سده، حاصل جمع حرکت‌های اندک سده‌های پیش نیست. به نسبت ضریب فزونی یا بنده حرکت سده‌های پیش فزونی نیافته است. حرکت این سده، نماینده جهش پرتوان حرکت‌های سده‌های پیش و پیشرفت تصاعدی خود این سده است. و چنین است نمایش ضریب نبوغ انسانی با بکار بردن ۹۰ درصد نیروی بکار نرفته بافتهای مغزی او، جهش‌هایی که توان ریاضی آنها در خود آنهاست. و چنین است مقدمه فصل نانگاشته‌ای از فلسفه تاریخ انسانها. سعدی، توانمندی خود آگاهی انسانی را از شماره‌ها رهانید و به‌واژه‌ها سپرد: رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند بنگر که تاجه خداست مکان آدمیت

خودآگاهی و تاریخ

دربریگی از یادداشت‌های گذشته ام آمده بود: " علم می‌گوید که ستاره‌ها و کهکشانهای پیرامون ما، در آخرین برگشت تکاملی خود بیست میلیارد سال عمر کرده‌اند. و در این گیتی بیست میلیارد ساله، انسانها چهار تا پنج میلیون سال بیشتر ندارند، (۲) یا دارند و از آن هیچگونه آگاهی ندارند، همیشه با کاروان درخشنده ستاره‌ها همراه بوده‌اند و خود نبوده‌اند، یا بوده‌اند و هرگز ندانسته‌اند.

رهروی پنج میلیون سال راه آمده و می‌داند که هست و راه می‌پیماید اما خورشیدی که با چهره سرخ برافروخته نگران اوست، پیش از او بود و نمی‌دانست که هست. خودآگاهی، بودن و آگاهی از بودن است، بودن و همه فرآیندهای بی در پی و پایان نیافتنی شدن. دامنه نبوغ انسانی را در گستره این فرآیندها می‌توان جستجو کرد. پرتوهای از همه سو گسترده نبوغ انسانی با شتاب ستاره‌هایی که ۳۸۰۰۰ میل در ثانیه بدوردست‌های جهان می‌شتابند، (۳) به‌دوردست‌های جهان می‌شتابد. انسان می‌خواهد

(۱) نقل از روزنامه "San Francisco Examiner"، دوم نوامبر ۱۹۷۴

(۲) "Blossoms"، ص ۲۶

(۳) این شتاب دور شدن از ستارگانی است که حدود ۲۶۰۰ میلیون سال نوری از زمین

فاصله دارند، "Blossoms" ص ۹۷.

که از این ستاره‌ها نیز پیشی بگیرد. انسان از حرکت ستاره‌ها و شتاب آنها باخبر است. آیا ستارگان گریزان نیز از شتاب و گریز خود خبری دارند؟ آنها تا بوده‌اند از بودن خود بیخبر بوده‌اند تا اینکه انسان از راه رسید و در حالیکه از آنها روشنی می‌گرفت قصه بودن آنها را به آنها گفت.

خودآگاهی انسانی پرده روشنی از بازتابهای "خود" بر "دیگری" و دیگری بر خود است.

اندیشه انسان، تاریخ گذشته را تا بینهایت دنبال کرد. اندیشه انسان تاریخ آینده را تا بینهایت دنبال می‌کند. دیدگان دانش انسانی، کوژیهای بهم بسته زمان و مکان را در همه گستره‌های کهکشانی ردیابی می‌کند، همه آنها را بکانون دریافتهای خردمندان خود باز می‌گرداند، بهمه آنها رنگ می‌دهد و آهنگ می‌دهد، همه آنها را از خود می‌سازد و از آن بینهایتی که در پس اندیشه و احساس نیم‌نهفته خود نهفته دارد.

خودآگاهی انسان دریافت کننده و بازتابنده بینهایت در بینهایت است.

پاره‌ای از اندیشمندان تعیین‌گرا که کارشان ساز و برگ یافته کاروساز طبیعی است، رویدادهای جهان را با برداشتهای ساده "علت و معلولی" بالای اراده چنین انسانی می‌گذارند و سرنوشت انسانهای "دست بسته" را بتوفانهای تاریخ می‌سپارند. و دیگران دیده می‌بندند و سراسیمه از خویشتن می‌پرستند: تاریخ انسانها را بکجا می‌برد؟

در اینجا یک پژوهشگر تاریخ به آرامی با آنها پاسخ می‌گوید:

"تاریخ انسانها را بجائی نمی‌برد بلکه انسانها تاریخ را بجائی می‌کشند". (۱)

خودآگاهی انسان، سازنده تاریخ است.

و واپسین سخن خودآگاهی، نخستین سخن خودآگاهی است:

نباید فراموش کرد که واقعیت تاریخ را او شناخت و تا او نبود تاریخ هم نبود، اگرچه دریاها با موجهای آبی گسترش می‌یافتند و ماهورها سبز می‌شدند و خورشید می‌تابید. ما تاریخ را تاریخ آفرینندگی خودآگاهی انسانی دانستیم و گفتیم که اصل خودآگاهی پایه و مایه همه شناختها و قانونمندیهاست. هر فیلسوف تاریخ، بهرگونه که بجهان نگاه کرد، بیانگر نمودی از خودآگاهی انسانی بود حتی در آنزمان که سخن، سخن انسان خداگونه بود و یا وقتی که سخن از "رژه" خدا در تاریخ و طبیعت می‌رفت، سخن، سخن خودآگاهی بود. خدا بزبان انسان سخن می‌گفت.

خودآگاهی انسانهای دیروز در صحنه بصری فرگردهای شناخته و نیمه شناخته تاریخ نمایان بود. حتی در آنزمان که بنفی خود می‌پرداخت خود را اثبات می‌کرد. حتی

در آن زمان که خودآگاهی بنام پدیداری از واکنشهای مادی و اقتصادی شناخته می‌شد (۱) باز هم بیم از آن می‌رفت که بازندگی ماشینی و بهره‌کشیمهای برون ذاتی خدایان صنعت، "زندگی درونی" کارگر بمیرد. (۲)

این زندگی درونی کارگر که در معرض تجاوز ماشین قرار گرفته، بجز خودآگاهی او چه می‌تواند باشد؟ زندگی خودآگاهی با پایان گرفتن یک فصل تاریخ پایان نمی‌گرفت. با تاریخ به پیش می‌رفت و از فصلی به فصل دیگر می‌رسید. خودآگاهی، پیشاهنگ فصلهای هنوز نیامده بود.

روزگاری یونانیها ستایشگر خدایان افسانه‌ای هم‌رشدند. با این خدایان نرد عشق باختند و خود را بندهٔ خدایان خود ساخته ساختند. ولیکن این دورهٔ افسانه‌ای عشق و بندگی هم تمام شد و اگرچه پس از قرن‌ها در فلسفه تاریخ "ویکو" دوباره خودی نشان داد. تاریخ ادامه یافت.

کلیسای کاتولیک با همدستهای نظامی از رم بخاطر فرمانروایی جهان تا مرزهای ایران نیرو فرستاد. روزگاری هم مسیحیت بین المقدس را در بند کرد و از آن خود ساخت تا اینکه سرانجام شمشیر صلاح‌الدین ایوبی این بندها را گسیخت. بیت المقدس آزاد شد. تاریخ ادامه یافت.

در آغاز نیمه دوم سده هفتم میلادی اندیشه‌های روشنگرانه و علمی گالیله از سوی کلیسا محکوم شد و دکارت فیلسوف فرانسوی سراسیمه از تکمیل یک تحقیق علمی خود دربارهٔ حرکت زمین، دست برداشت. اما زمین همچنان حرکت کرد و این ماجرا در دفتر تاریخ ماند: "سپس او (دکارت) در زمینهٔ فیزیک بکار پرداخت. در سال ۱۶۳۳ همچنانکه کتابش داشت پایان می‌رسید، از محکومیت گالیله خبردار شد و از آنجا که حرکت زمین، بخشی از فیزیک خود او نیز بود تصمیم گرفت که آنرا ناتمام بگذارد." (۳)

(۱) از نظر مارکس، تعیین‌گر خودآگاهی انسانی عواملی است "ضروری و مستقل از خواست" او. (نگاه کنید به مقدمه نقدی بر اقتصاد سیاسی)

(۲) نگاه کنید به نوشته‌های اولیه مارکس و عباراتی چون: "دسترنج کارگر کاریست که در محصول تجسم یافته و بصورت چیز درآمدده است" و هرچه دنیای اشیائی که او را در برابر خود می‌آفریند نیرومندتر شود خود او ناتوانتر و ناتوانتر شده و بخویشتن کمتر و کمتر تعلق دارد." (از بخش مارکس و مکتب تاریخی). آیا این "خویشتن که مورد دستبرد دنیای ماشین قرار گرفته همان خویشتن است که در "اقتصاد سیاسی" ساخته و پرداخته ماده و ماشین است؟ و آیا این ناهماهنگی فلسفی نشان آن نیست که درونگرایی مارکس اولیه بتدریج در نوشته‌هایش جان باخته و دیگرگون شده است؟

(۳) ترجمه از: Gilson E., Longan T., Modern Philosophy انتشارات Random House، نیویورک، ۱۹۶۷، ص ۴۷

بدینگونه کلیسا نه تنها علم را که همچنین مذهب را زندانی خود ساخته بود .
 بگفته^۱ یک پژوهشگر تاریخ: "بی توجهی و یا مخالفت کلیسا و محافل مذهبی مسیحیت نسبت
 به رنسانس علمی اروپا باعث شد اروپا در این گیرودار، مذهب را در کلیساها زندانی کند". (۱)
 اما سده‌ها از راه رسیدند و نوشته‌های گالیله از دست نسلها بدست نسلها رسید .
 تاریخ ادامه یافت .

کمی دیرتر، نیوتن بیانگر فصلی از خودآگاهی علمی انسانی شد و فیلسوفهایی چون
 کانت را در زیر تاثیر گرایشهای خودآگاهانه خود قرارداد . قوانین حرکت، نیروی جاذبه
 و فرضیه "زمان و مکان مطلق" که مطلق بودنش را با گذشت زمان از دست داد و از سده نوزدهم
 مورد انتقاد قرار گرفت، (۲) همه نمایانگر گرایشهای خودآگاهانه^۲ زمان خود بودند . از آغاز
 سده^۳ کنونی قوانین "مطلق" از اعتبار افتادند و "نسبیت" پایه برداشتهای خودآگاهانه^۳
 تاریخ معاصر گردید .

تاریخ ادامه یافت .

هویت تاریخی

خودآگاهی اصل بزرگ هویت انسانی است . در فلسفه زندگی، شناخت هویت نیازمند
 به شناخت خودآگاهی است . و آنچه که بسیاری از فیلسوفان زندگی در غرب نادیده گرفته‌اند،
 تاریخی بودن هر دو است .

پاره‌ای از پیشرفت‌های تاریخ را در پرتو خودآگاهی بررسی کردیم و همچنین تکامل
 خودآگاهی را در فصلهای گوناگون تاریخ دیدیم و گفتیم که خودآگاهی تاریخ را می‌سازد
 و خودش در تاریخ ساخته می‌شود . در برابر ما تاریخ، این آئینه خودآگاهی انسانی،
 دربرگیرنده^۴ فصل بفصل از خود بیگانگیها و خودبازیابیها بود .

انسانها در تاریخ خود ساخته^۴ انسانها برده می‌شدند و آزاد می‌شدند . انسانها با
 یافتن "خود" باز هم رهائی می‌یافتند . نمایش این از خود بیگانگیها و این خودبازیابیها،
 این بردگیها و این رهائیها همگی در تاریخ بود .

سراپرده^۵ "هویت" در همه جا تاریخ است و همه‌گاه، تاریخ . تاریخ با فقهای از همه سو
 فرارفته^۵ پهناور پایان ناپذیر . و بدرستیکه زندگی هویت، تاریخ است، تاریخ از همه سو
 فرارفته^۶ پهناور پایان ناپذیر .

(۱) از کتاب سنتهای تاریخ در قرآن اثر دانشمند شهید سید محمد باقر صدر از مقدمه^۶ مترجم،
 کتبخانه موسوی، انتشارات روزبه، ص ۳

کیرکگارد فیلسوف دانمارکی " هویت " را دید و " تاریخ " را ندید . هویت او ، هویت از تاریخ بریده و خود آگاهی ، خود آگاهی از تاریخ بیگانه بود . و چنین بود نمایی از بیگانگی " خود " از " خود " که تنها معنایش ناخود آگاهی بود .

و درونگرایی این هویت از خود بیگانه نیز سرنوشت بهتری نداشت . " خود بر خود " هرگز بیازتابهای " خود بردیگری " و " دیگری بر خود " پیوند نیافت . راه برونگرایی هویت درونگرا بسته بود و همچنان هم بسته ماند . اما هر دانش پژوه فلسفه و تاریخ از فیلسوف درونگرایی بیکطرفه می پرسید : پس تو چگونه با ما سخن می گوئی ؟ و اصولاً چگونه سخن می گوئی ؟ و باچه زبانی ؟

زبان پدیده ایست تاریخی . زبان فرآیندی تکامل یافته و تکامل یابنده است . زبان بیانگر پیوندهای انسانها با انسانهاست . زبان پدیدار اندیشمندان زمان است . زمان ، زبان اندیشه ها است . پیشرفتهای هر زمان زبان را در تاریخ باید دید . زمان سعدی گوینده زمان سعدی است و اگرچه تنها بیانگر یک پرسش ساده همیشه باشد : چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان ؟ و زبان فرخی یزدی زبان زمان فرخی یزدی است :

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد
در بیم ز صاحبان دیهیم نشد
ای جان بغدادی آنکه پیش دشمن
تسلیم نمود جان و تسلیم نشد
و این سخن بدنبال شهادت تختی ، قهرمانی از قهرمانان زمان ، در پای تصویرش نقش بست و از دستی بدستی گردید .

فیلسوف زندگی ، حتی وقتی که اندیشه های درونگرایی بیکطرفه اش را نوشت و سر بر زیر افکند و رفت ، باز هم از یک دروازه تاریخی سر برد آورد یک سخن تاریخی گفت ، و نوشته اش اگر چه برنقی تاریخ ، نوشته ای تاریخی گشت .

هر پدیده هنری و فلسفی که بدست ما می رسد می پرسیم که از کجا و کی آمده است . اگر هم نپرسیم ، آنرا که نگاه می کنیم و می شناسیم پاسخ پرسش نهفته خود را در می یابیم . هویت های آفریننده انسانی که " ما چرا " می آفرینند و " زمان " می آفرینند ، آفریده خود را در زمان می آفرینند و آنها هم که از زمان فرامی روند و سخنگوی زمانهای هنوز نیامده می شوند ، باز هم از یک زمان ویژه فرارفته اند و از یک تاریخ باز شناخته . نوابغ از زمان پیش ساخته نیز ، نوابغ تاریخند . هویت آنها نیز در همه حال و در هر حال تاریخی است .

کانت چه می گوید ؟

پاره ای از ناسندگیهای فلسفی کانت فیلسوف بزرگ غرب را مکتب تاریخی و بویژه

فلسفه هگل در آثار گوناگونش آشکار ساخته است. منظور من درباره نگری و بررسی این نابسندگیها نیست. تنها منظورم نگاهی به مفهومیهای "بودن" و "شدن" است. فلسفه کانت و منطق کانت، با فرآیند تاریخی "شدن" که زمینه فکری "تاریخی شدن" است پیمان و پیوندی ندارد.

فلسفه کانت و منطق کانت، اصل "بودن" را در پرتو تجلیهای بی حرکتی از بودن می بیند و سراپای منطق هگل یا داور این مطلب است که تنها تعبیر فلسفی و منطقی "بودن"، "شدن" است، که بودن بودنی است تاریخی.

بگفته هگل روش شناخت کانت، روشی سازنده نیست بلکه تحلیلی است. کانت بطور مثال، یک تصور پیش ساخته^۱ ماده را پیشنهاد می کند و تنها می پرسد که چه نیروهای در این حال بآن تعلق دارند (۱). حتی نمایش کانت از نیروهای برابر گزار شده^۲ "دیالکتیک"، نمایشی است تحلیلی. همه عناصر ساخته و پرداخته و حاضر و آماده بکار گرفته می شوند. عناصر بنام نیروهای شناخته نمی شوند که تازه ماده می باید با وجود کنش واکنش آنها شکل بگیرد و ماده بشود، بلکه بعنوان نمایی از ماده یا پدیده^۳ شکل گرفته و تمام شده در نظر گرفته می شوند، با پژوهش اینکه حالا "ماده های گوناگون چگونه بر یکدیگر اثر می گذارند و حرکت می کنند". (۲) دیالکتیک کانت، از این روی، نه یک دیالکتیک پایه ای و ریشه ای است، و نه یک منطق نهائی و نهادی. از "شدن" پدیده ها و از تاریخ آنها هیچ نشانه ای ندارد. در این زمینه نمونه ای از برداشتهای کانت را در فلسفه هنر و نیز ارزیابی می کنیم. ویژگی اصلی یک اثر هنری از نظر کانت، نشان دهنده^۴، ذهن درونگرای هنرمند است و بجز فردیت باز شناخته^۵ هنرمند چیزی نمی تواند سخنگوی اصالت آن باشد. بازگوینده^۶ نبوغ هنرمند نیز همین اصالت فردی است. اما نبوغ چیست؟

"نبوغ مایه ایست که برای بدست آوردن آن هیچ قاعده مشخصی نمی شود بدست انسان داد. و این استعدادی برای چیزیکه بشود از روی قاعده آموخت نیست، زیرا که اصالت نخستین سرمایه آنست". (۳) و در جای دیگر:

"نبوغ یک اصالت نمونه ای از هدایای طبیعی فرد هنرمند است که آزادانه در کوششهای شناخت او بکار برده می شود". (۴)

(۱) منطق هگل، Hegel, Wissenschaft der Logik, Suhr Kamp Verlag, Frankfurt

جلد یکم، صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲.

(۲) همان، ص ۲۰۷

(۳) زیبایی شناسی کانت Kant, Immanuel, The Critique of Aesthetic

Judgment, Meredith translation, اکسفورد، ۱۹۵۲، ص ۱۸۶.

نبوغ، آزادانه درکوششهای هنرمند بکار برده می شود. نبوغ پای بند هیچ چیز حتی تاریخ هنر هم نیست. پرسش این است که آیا آفرینندگیهای نابغه هنرمند خودش تاریخ نیست؟ و آیا نابغه دنیای هنر از زندگی و آفرینندگی و شیوه‌های نوابغ دیگر هیچ خبری ندارد؟ آیا نابغه هنر، نابغه از گیتی بریده و بتما می بخوبش پناه برده است؟ آیا نبوغ او در خلا منشتر می شود؟ و آیا کار و ساز هنر، هرچه باشد، خودش دارای تاریخ نیست؟ کدام نابغه تاریخ هنر تنها باعتبار درونگرایی از همه جا بریده خویشت نابغه تاریخ هنر شده است؟ نابغه کانت، با همه آزادی و آزادگیش از آنچه که مکتب تاریخ، "روان زمان" می نامد، آزاد نیست، اگرچه او خود بروان زمان خویشت با آثار نبوغ آفرینش، رنگ و مایه و حالت ویژه داده باشد.

آثار جاودانی او نیز هرچه باشد از گذرگاه رویدادهای زمان، گذر کرده است. بدروازه پررفت و آمد تاریخ راه برده است. از دروازه پررفت و آمد تاریخ، راه یافته است. نابغه کانت هر که باشد و نبوغ او هر چه باشد، نابغه ایست تاریخی، نبوغش نبوغی است تاریخی.

دشواریهای "مکتب تاریخی"

از سوی دیگر مکتب تاریخی خودش نیز دچار یک گونه یکسوگی و ناهموازی است. اصل تعیین گرائی بدون چون و چرا، هنر و علم و سیاست و همه پدیده‌های فرهنگ انسانی را نتیجه یک فرآیند اجتناب ناپذیر درخور محاسبه می داند.

"باید" پیشرفتهایک باید تاریخی است و چنین باید فرمانروایی است که انسان را به رسو که می خواهد با خود می برد. خواست آزاد، آزادیش در فرمانبرداری همیشگی از این "باید" است. خواست آزاد بدرستی، شناخت این باید است. شناخت "باید"، شناخت "آزادی" است.

بدینگونه برای تاریخ تنها یکراه باز است، راهی درخور شناخت و درخور پیش بینی، که گاه بصورت کمونیسیم، راه پایان دادن به "تضاد" و دوگانگیهای فلسفه آفرین، و راه آخر می شود. و گاه با گزینه جوئی فرهنگی، فرهنگهای دیگر را از اعتبار می اندازد و در یک دوره، یک فرهنگ را سرآمد و فرمانروای همه فرهنگها می سازد. از رد پای رهبرها و نابغه‌های تاریخ آفرین در این راهها هیچگونه اثری نیست.

دنده‌های دقیق ماشین تاریخی، هم آهنگ با گردش چرخ حسابگر زمان می گردد و انسان تاریخی گام بگام در مسیرهای پیش بینی شده حرکت می کند. انسان تاریخی گاهی بیصدا در زیر دنده‌های این ماشین له می شود و از له شدن او هیچکس آگاهی نمی یابد. و یک خود آگاهی می میرد. مرگی بیصدا. مرگی بی تفاوت اما در هر دو حال غم انگیز.

مکتب تاریخی فرد را از قلم می‌اندازد، فرد ساده و یا فرد نابغه را. و تاریخ با یک سرعت شناخته شده از روی سر افراد به‌پیش می‌رود. سرعت آنرا نمی‌شود کم کرد. به سرعت آن نمی‌شود افزود.

بخشهای گذشته گر او محافظه‌کار مکتب تاریخی، به انقلاب عقیده ندارد. و حتی وقتی که سر پادشاه خون‌آشامی برزمین می‌افتد، با تاثر و دهشت با انقلابیون می‌گوید که "این کشور شما بود که در شخص شاهتان ستایش می‌کردید" و می‌افزاید:

"انقلاب کردن معنایش برانداختن سنت‌های باستانی کشور ما است و هیچ‌گونه دلیل اجتماعی، این روش وحشیانه را تائید نمی‌کند." (۱)

آنجا هم که مکتب تاریخی، انقلابی می‌شود، انقلاب فقط در زمانهای حساب شده و پیش‌بینی شده باید بیاید، انقلاب زودتر نمی‌آید. انقلاب دیرتر نمی‌آید. انقلاب وقتی می‌آید که چرخهای گردونه تاریخ بنقطه انقلاب رسیده باشد. و ما دیدیم که انقلاب ایران زودتر رسیده بود. که انقلاب ایران دیرتر رسیده بود. ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ دیر بود. ۲۵۰۰ سال پادشاهی باید زودتر خاتمه می‌گرفت. ۲۵۰۰ شاهی، با ۴۰۰۰۰۰۰ هزار سرباز و پشتیبانی بزرگترین قدرتهای نظامی جهان، نمی‌توانست باین زودی بدست پابره‌ننه‌ها پایان بگیرد. اما "زمان" این زمان مطلق حساب شده، دیروزیها برای امروزیهایک پدیده نسبی بیشتر نیست. زمان دنبال هم‌گزارای رویدادهاست و بگفته یک تفنگچی سرخپوست:

"اگر سلسله مراتب ماجراها بسود آزادی مانیت بیاید تا سلسله مراتب ماجراها را بهم بزیم" (۲). در اینجا، این "دیرتر" و "زودتر" بهم زدن سلسله مراتب ماجراها، این دیرتر و زودتر شدن انقلاب بستگی بدیرتر بودن و زودتر بودن جنبش انقلابی انسانها دارد. زمان انسانها را به‌پیش نمی‌برد بلکه انسانها زمان را به‌پیش می‌برند. تاریخ آینده بدینگونه ساخته می‌شود. فلسفه تاریخ آینده بدینگونه شکل می‌گیرد.

مکتب تاریخی در باره انقلاب ایران چه می‌گوید؟

مکتب تاریخی جای انقلاب ۲۲ بهمن را حتماً در ۲۲ بهمن ۵۷ تعیین می‌کند.

مکتب تاریخی جای انقلاب ۲۲ بهمن را تنها در ۲۲ بهمن ۵۷ تعیین می‌کند.

اما مکتب تاریخی اثر رهبری داهیانه امام را چگونه تفسیر می‌کند؟

(۱) برگردانده از *Burke, Edmund, Reflections on the Revolution*

in France لندن، ۱۹۱۲، ص ۱۶۱.

۱۰۰: ندگی، اثر نویسنده، از انتشارات وحدت تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۱

دولت بختیار در روز ۲۱ بهمن دستور به خانه رفتن همه مردم را برای ساعت چهارونیم بعد از ظهر صادر کرده بود. و فرمان امام در همان ساعت، گذشتن مردم از صفوف سربازان و درهم شکستن حکومت نظامی بود. و آنچنانکه در فصل گذشته دیدیم اگر فرمان هجوم در ساعت چهارونیم ۲۱ بهمن نبود، انقلاب ۲۲ بهمن هم نبود. "۲۲ بهمن" دیرتر از ۲۲ بهمن می‌رسید. و باین ترتیب انقلاب نه "حتما" در ۲۲ بهمن اتفاق می‌افتاد و نه "تنها" در ۲۲ بهمن می‌توانست اتفاق بیفتد.

مکتب تاریخی، این رهبری داهیان و اثرات جهش‌آسای جنبش را چگونه تفسیر می‌کند؟ رهبری داهیان انقلاب، رهبری فردی خودآگاه بود. جای چنین فرد آزاده خودآگاهی که گذشت زمان را بفرمان خواست انقلاب درمی‌آورد، کجاست؟ و تاریخ آینده چگونه می‌تواند از اینگونه رهبری‌های رویداد آفرین و اینگونه رویدادهای تاریخساز ملتها برکنار بماند؟

آنچه که امسال در نگاهها و گفته‌های سیاهان و سرخپوستان در گردهم‌آئی جهان سومیهما در کالیفرنیا می‌دیدیم ترجمان واژه‌های زیر بود:

"انقلاب چندساله‌ای باندازه یک‌سده راه پیموده و با شعارهای گیرایش همه‌جای دنیای سوم را فرا گرفته بود.

"قرنها گوینده، حماسه‌ها هستند اما اینجا حماسه‌ای گوینده قرنها شده بود.
 "بیانگر هر انقلابی تاریخ است، اما حالا یک انقلاب تاریخی بیانگر تاریخ شده بود.
 "تاریخ می‌آید و همه ساله با لاله‌های این انقلاب می‌شکوفد. (۱)

برآیند آزادی و تعیین‌گرایی

اصل "روان زمان" بانمود پیشرفتهای درخور شناخت و پیش‌بینی شده‌اش گویای تعیین‌گرایی تاریخی است. ماجراها رنگ‌زمان ویژه دارند و هنگامی پدیدار می‌شوند که باید پدیدار بشوند.

از سوی دیگر اصل آزادی انسانی و درونگرایی مدعی بیان واقعیت در قلمرو تاریخ است. نگاهی به‌ردونشان می‌دهد که هر کدام در نمودهای خود درست است و نادرست. یکسویگی شناخت، سرنوشت هر یک از آنهاست.

۱ - در مورد کانت و فلسفه هنراو دیدیم که یک هنرمند نابغه، بطور مثال، دارای

(۱) اطلاعات دوشنبه بیستم مهر ۱۳۶۰، برداشته شده از مقاله نویسنده با عنوان: "دنیای سوم و حماسه انقلاب ایران".

شیوه هنری ویژه خود و تنها ویژه خود است. رامبراند کسی بجز رامبراند نمی تواند باشد. و کمال الملک تنها کمال الملک است. این استادان شیوه آفرین شیوه ویژه خود را به تاریخ داده اند و بآنها که پس از آنها آمده و می آیند.

۲ - در همان حال، تاریخ نشان می دهد که شیوه های پیشین و همزمان، بطور آشکار یا نا آشکار در پرداخت و پیشرفت هنر استادان نامبرده بگونه ای سهیم بوده اند، بطوریکه پیدایش هیچیک از ایندو در سده های پیش از شیوع آن شیوه ها امکان نداشت. کمال الملک در قرنهای پیش از پیدایش مکتب مینیاتور، کمال الملک نمی شد.

۱ و ۲ هر یک بیانگر واقعیتی از یک نگرش فلسفی است. تاثیر تاریخ و آزادی آفریننده فرد انسان هر دو درست است، اما هر یک به تنهایی، نابسنده. این هر دو را که با هم بیامیزیم به برآیند درستی از واقعیات تاریخی دست یافته ایم.

رنک زمان بر چهره هر یک از آثار تاریخی پیداست و همچنین شیوه ویژه هنری هر هنرمند. واقعیت شناخت هراثر آمیزه ایست از هر دو، و برآیند داوری ما برآیندی از ویژگی فردی و تعیین گرائی تاریخی است. "آزادی" و "تعیین گرائی"، "بر نهاد" و "برابر نهاد" بهم آمیخته و در همان حال از هم گریزنده^۴ تاریخند. آمیزه ای که در آن انگیزه بهم پیوستن و درگیری از هم گسستن است.

آزادی خود آگاهی، بوده هارا نفی می کند و باید های تازه را بجای آنان می نشاند. آزادی خود آگاهی، آفریده های تعیین شده و ورشده را نفی می کند و بخواست خویش آنها را دوباره می آفریند. و در همین جا است که نبوغ انسانی از زمان و رویداد هایش، از اجتماع و شیوه های فرسوده اش فرامی رود. رمان را سلسله مراتب رویدادها می داند و خودش این سلسله مراتب را دیگرگون می سازد.

اما برای دیگر ساختن آنها، وجود آنها لازم است. برای فرارفتن از آنها درگیری با آنها ضروری است. در اینجا خود آگاهی می کوشد تا بوده هارا برنگ خود در بیاورد. هویت می خواهد تا گستره^۵ تاریخ را گستره^۶ خویش بسازد. درگیریها آغاز می شود. رویدادها شکل می گیرند و تاریخ ادامه می یابد. ادامه تاریخ، برآیند درگیری این دو عنصر درگیر است و پیشرفتهای آن، پیشرفتهای این درگیری.

می پرسیم، انقلابهایی که زودتر از زمان پیش بینی شده^۷ این "پیشرفتهای" به نتیجه می رسند و پیروزیهایی که در هرزمینه، زودتر از زمان خود بدست می آیند، چگونه به نتیجه می رسند؟ چگونه زودتر بدست می آیند؟ چرا زودتر بدست می آیند؟

آنچنانکه در مثالهای ایران و الجزایر دیدیم، مکتب تاریخی هنوز بانتظار فرار سیدن

زمان پیشرفته، پیش از انقلاب بود. اما پیش از " رسیدن " زمان انقلاب، انقلاب فرارسید. پیش از پیشرفت " روابط تولیدی " و تعیین گری " باید اقتصادی " تکلیف انقلاب تعیین شد. و یا بهتر بگوئیم، انقلاب تکلیف همه را تعیین کرد.

خودآگاهی انسانی و رهبری استوار و اندیشمندانه در نبرد " برآیند جوئی " پیروز شدند، فرمان خود را بجای فرمان زمان نشانیدند و انسانها تاریخ آفریدند.

برآیند آزادی و تعیین گرائی، خود نیز برآیندی است تغییر یا بنده و پیشرونده و آنچه که در این ماجرا برای همیشه فزونی می یابد جهش آزادی و اثر آفریننده خودآگاهی است.

و اینست اصل بزرگ فلسفه تاریخ.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی